اعتماد

info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

■ صاحب امتیاز و مدیر مسوول: الیاس حضرتی
■ جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
■ سردبیر: جواد دلیری
■ معاون اجرایی: حجت طهماسبی
■ مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
■ رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
■ نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
■ تلفن خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵ - ۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
■ توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
■ چاپ: نشر روز تاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

■ اذان ظهر: ۱۳/۰۰ ■ غروب آفتاب: ۱۹/۱۵ ■ اذان مغرب: ۲۰/۳۳ ■ اذان صبح فردا: ۵/۲۱ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶/۴۶

جهان؛ خارج از مرزها

نخستین زنان تاثیرگذار جهان، بهانه جلد این هفته «تایم» است. این هفته‌نامه در ادامه این گزارش‌ها را دارد: «چرا هیچ راهکار نظامی موفقی برای مقابله با کره شمالی وجود ندارد؟»، «یک سال از عمر یک فرمانده نظامی در خط مقدم مبارزه با داعش» و «جنگ علیه دروغ‌پراکنی همزمان با انتخابات ریاست‌جمهوری در آلمان.»

کاهش درآمد چین، خسارات توفان ایرما در فلوریدا، برنامه چین برای پیشتازی در زمینه تولید موتور هواپیما و تاکید سخنگوی وزارت خارجه چین بر وحدت شورای امنیت در مورد بحران کره‌شمالی، سرخط خبرهای چین است. روزنامه «چاینا دیلی» هم می‌گوید: «آزمایش هسته‌ای کره‌شمالی تاثیرات زیست‌محیطی در چین نداشت.»

رای نمایندگان پارلمان به لایحه پایان برتری قوانین اروپایی در انگلیس، تحریم‌های جدید شورای امنیت علیه کره شمالی و نخستین تجمع اعتراضی در فرانسه علیه ریاست‌جمهوری امانوئل ماکرون، سرخط خبرهای انگلیس است. روزنامه «ایندیپندنت» هم می‌گوید: «افزایش فشارها به دولت برای تولید انرژی با استفاده از توربین‌های بادی.»

میکروسکوپ خصوصی من

امیر پوریا

«سی» و پرهیز از ذوق‌زدگی

اجرای کنسرت/نمایش «سی» توسط همایون شجریان، سهراب پورناظری و اصغر دشتی در محوطه کاخ سعدآباد، روزها و هفته‌های پایانی تابستان ۹۶ را برای بسیاری هنردوستان ایرانی، خاطره‌ساز کرده است. تجربه شنیدن صدای خوب صدابرداری شده در فضای باز، مشاهده تلفیقی از جنس اپرا، تماشای وسعت و عظمت صحنه‌ای با چندین متر ارتفاع و عمق و تصویر در تصویر و... البته هوش رُبایی آوای همایون شجریان، همه برای تماشاگر سرشار از طراوت است. با این اوصاف، سهل است که نخستین واکنش بسیاری بر اثر همین شگفت‌زدگی، به ستایش محض بینجامد و درست مکث نکردن بر روند و اجزای اجرا، عملا «سی» را از قرار گرفتن در بوته نقد، محروم کند. این یادداشت کوتاه به قصد پرهیز از این ذوق‌زدگی شکل گرفته است. برای مردمانی که دیگر به ندرت شعر می‌خوانند و از میان آنها که می‌خوانند، به ندرت شعر کهن می‌خوانند و از میان آنها که اگر شعر کهن هم بخوانند، به ندرت از غزلیات حافظ به سمت شاهنامه فردوسی میل می‌کنند، نکته اول این است که ببینیم این میزان داعیه بازخوانی روایات شاهنامه‌ای در «سی» تا چه اندازه حقانیت دارد؟ در حقیقت بخش عمده‌ای از آنچه با نقب زدن به اعماق شاهنامه اینجا بازگو می‌شود، بر دو رویکرد استوار است: نخست نوعی خوانش اول‌شخص یا بهتر است بگویم بازخوانی توام با تفسیر، که عملا دارد برداشت درام‌پرداز را از «مفاهیم» جاری در شاهنامه به ما منتقل می‌کند و فقط به گزیده‌گویی «قصه» متکی نیست. وقتی آن تعبیر البته تامل‌برانگیز مطرح می‌شود که اگر در روایت شاهنامه، سهراب بود که رستم را می‌کشت، فرهنگ سرزمین ما چگونه از اسطوره پسرکشی به سوی پدرکشی تمایل می‌یافت، ما داریم ذهنیات و فرضیات نویسنده/کارگردان بخش نمایشی کار را می‌شنویم و انگار در کلیت ماجرا هم گوشه‌هایی از شاهنامه را از دریچه چشم او می‌خوانیم و همزمان، انگار حاشیه‌نویسی‌های او در اطراف اشعار را می‌بینیم. این کار طبعا و قطعا برای هر درام‌پردازی مجاز است. اصلا تعریف بازروایت متون کهن، همین است و جز این نیست. اما در این صورت، نقش کارگردان و اساسا خصلت «تماشای تئاتر» بسیار کلیدی‌تر می‌شود. اینجا این طور نیست. درصد بسیار بالایی از آن همه که صندلی‌های محوطه را پر می‌کنند، مخاطب تئاتر نیستند و حتی زمان اعلام نام دشتی توسط بازیگران در رورانس هم نمی‌دانند دارند برای کسی دست می‌زنند که چیدمان و ترتیبات آنچه دیده‌اند با او بوده. یعنی به نظر می‌رسد که بنا بوده بخش نمایشی تنها نوعی تلخیص بدون موضع باشد؛ اما حالا به تلفیقی از فردوسی و تفسیر آرای فردوسی بدل شده است. نکته دوم را باید در پس‌زمینه دشتی و کل نگاه او به مقوله روایت/ضد روایت در هنر نمایش جست و یافت. او از افراد شاخص تئاتر «فارغ از» قصه‌گویی سر راست در دوران ما است. شیوه‌های بسیار خاص خود را برای خلق پاره‌های روایتی جدا از هم و در عین حال مرتبط، روی صحنه دارد و عموما از سرفصل‌های مهم تئاتر تجربی ما شناخته شده است. به این اعتبار، حضور او به عنوان راوی گوشه‌هایی از مهم‌ترین منظومه روایی تاریخ ادبیات ایران (در کنار آثار نظامی)، پیشاپیش یعنی حتی قبل از آنکه اجرا را دیده باشیم، از یک خصلت نهایی کار خبر می‌دهد: اینکه «سی» نوعی کولاژ از حکایات حکیم طوس را به خواهد داد. با آنکه شروع با بازگویی سرنوشت ضحاک توسط خودش و ادامه روایت از مقطع عاشقانه‌های زال و رودابه، نوید این را می‌دهد که به جای کولاژی از هر کنج و کنار شاهنامه، قرار است شاهد بازروایت دو سه داستان مشخص آن باشیم. اما بعدتر و وقتی خط زمان می‌شکند و رستم، در بی‌زمانی و بی‌مکانی، دو کشته به دست خویش یعنی سهراب و اسفندیار را به شهادت دادن فرا می‌خواند، عملا با این دغدغه مواجهیم که بازی‌سازان می‌خواهند نسیمی از تورق تمام صفحات شاهنامه به صورت مخاطب برسانند. همچون بادی که در اوراق کتاب بپیچد و یک دور از ابتدا تا انتهای آن را پیش چشمان ما ورق بزند و تصادفی و بی‌حساب، نگاه مان چندین واژه و نیم بیت و نام و حادثه را از لا به لای صفحاتی که می‌روند، بخواند. این، کنشی زیبا اما نابسنده است. نه آن هدف همنشینی مخاطب شعرنخوانده با شاهنامه حتی اندکی تامین می‌شود و نه شخصیت‌ها می‌توانند درونیات و روحیه خویش را به یاد بیننده شاهنامه‌شناس بیاورند. عرضم را به خطا نگیرید. خطا از نقش‌آفرینان این صحنه نیست. کوشش ارزنده بازیگران – به ویژه صابر ابر، سحر دولتشاهی و بهرام رادان که این آخری در نخستین تجربه صحنه‌ای، کار صعبی پیش رو داشته – در باوراندن آدم‌های افسانه کهن به بار نشسته است. اما در چنین ساختار پیش‌تر تجربه‌نشده‌ای، نمی‌توان به واقع «شخصیت» پرداخت و «سرگذشت» گفت. شاید به همین دلیل است که بخش شنیداری کار، به تصنیف‌هایی با اشعاری از مولوی یا دوست و شاعر معاصر پوریا سوری هم سر زده‌اند و از ترانه‌های آلبوم مشترک پورناظری و همایون هم دو سه‌تایی را به کار بسته‌اند و به ویژه، در اجرای قطعه دریغ‌انگیز «آهای خبردار» دنبال به دست آوردن دل مخاطب بوده‌اند تا از پول بلیتی که خریداری کرده، راضی باشد. حتی بیننده‌ای که در کی از نسبت آن قطعه با رنج‌های عاشقی در زندگی شخصیت مینا (لیلا حاتمی) در فیلم «رگ خواب» نداشته و احیانا حتی فیلم را ندیده است، می‌تواند به این قطعه دل بدهد و در بازی نور و سایه‌های روی دیوار و ستون عمارت سعدآباد، به ترنم آن دل ببازد. یعنی وقتی نمی‌شود سرگذشت را روایت کرد، موسیقی و تکیه کردن به خاطرات شنیداری آشنا و اخیر مخاطب را به «نخ تسبیح»‌ای برای پیوند برش‌های گسسته و پراکنده تبدیل کنیم. این تصمیم، هم طبیعی‌ترین و هم ساده‌ترین راه‌حلی است که گروه پرتلاش سازنده «سی» پیشنهاد کرده‌اند. با آنکه همیشه هم ساده‌ترین راه، بهترین نتیجه را به بار نمی‌آورد، باید ضمن یادآوری اینکه هنوز قدرت موسیقیایی کار بر وجه نمایشی آن می‌چربد، از این «نخستین» تجربه اینچنینی معاصر، استقبال کرد و ممنون آن بود.

در حوالی میدان سرخ

احمد وخشیته

دانشجوی دکترای دانشگاه دوستی روسیه

جشن تولدی برای یک بلدیه

مسکو شنبه این هفته به ایستگاه هشتصد و هفتادمین سال قطار عمر خود رسید و شهرداری تولدی به وسعت این بلدیه برای اهالی بزرگ‌ترین پایتخت اروپا تدارک دیده بود. اگر چه بساط جشن تولد در همه مناطق شهر پهن بود، اما هر چه به حوالی میدان سرخ نزدیک‌تر می‌شدیم، بیشتر شدت می‌گرفت.

خیابان‌های نیم‌دایره شمالی اطراف کرملین و میدان سرخ پر بود از برنامه‌های سرگرم‌کننده گوناگون تا مردم به بهانه تولد شهرشان به صورت رایگان شاد باشند و بخندند. یک طرف شهربازی کوچکی برای کودکان ایجاد شده بود و سوی دیگر زمین‌هایی همانند فوتبال و والیبال ساحلی برای نوجوانان و جوانان. در این میان اما به سلیقه آنها که اهل بازی‌های کامپیوتری هستند نیز احترام گذاشته شده بود و مسابقات فوتبالی راه انداخته بودند که بر پرده بزرگ سینمایی نمایش داده می‌شد و گزارشگری با هیجان آن را روایت می‌کرد.

درست در مقابل درب پارلمان روسیه در ضلع شمالی کرملین، محلی ایجاد شده بود تا مردم شهر نظاره‌گر رقص‌های کلاسیک و باله باشند و کمی آن طرف‌تر یک جایگاه بزرگ بود که توسط شبکه مسکو ۲۴ اداره می‌شد و نشان می‌داد که رسانه ملی چگونه می‌تواند در شادی مردم سهیم شود و مردم را با خود همراه کند؛ البته بهتر است بگویم چگونه رسانه ملی می‌تواند با مردم همراه شود و اعتماد آنها را به خود جلب کند.

«در حوالی میدان سرخ» این هفته البته با شماره‌های قبل یک تفاوت جدی دارد، همیشه من به سوی میدان سرخ می‌رفتم تا روایتی از جامعه روس‌ها بیابم و بنویسم، اما این هفته میدان سرخ من را نیز همراه هزاران نفر به سوی خود کشید تا به بهانه کوچکی شاد باشیم. میان این ایام که در مسکو زیست می‌کنم، دریافتم که شهرداری مسکو به بهانه‌های مختلف تلاش دارد برنامه‌هایی برپا کند تا مردم چندین بار در سال تعطیلات آخر هفته را بتوانند شاد باشند و به رایگان از برنامه‌های گوناگون لذت ببرند. نحوه برگزاری این جشن‌ها برای من و شما به عنوان یک غیر روس نیز فکر می‌کنم از جنبه‌های مختلف جالب و قابل تامل باشد:

پرده اول: در ایام برگزاری جشن‌ها، ورودی‌های منتهی به میدان سرخ حتی تا خیابان‌های اطراف، توسط پلیس محاصره می‌شود و برای ورود به این محدوده شاید لازم باشد چندین بار از گیت‌های بازرسی عبور کرد؛ اما نکته جالب آنجاست که هیچ فردی با دیدن این حد از پلیس و دیگر یگان‌های ویژه که همراه ماشین‌های زمخت‌شان در ضلعی دپو شده‌اند، حس وحشت نمی‌گیرد؛ بلکه بیشتر احساس آرامش و امنیت می‌کند.

کافی است پلیس به هر دلیلی تردد از یک سمت به سوی دیگری را مسدود کند؛ آنقدر در ناخودآگاه روس‌ها تعریف شده است که حضور نیروهای پلیس و امنیتی برای نهادینه کردن آرامش آنهاست که عموما بدون هیچ اعتراضی و حتی با یک لبخند اطاعت فرمان می‌کنند.

پرده دوم: معمولا در مراسم‌های بزرگ، ایستگاهی به شبکه‌های تلویزیونی دولتی یا همان رسانه ملی فدراسیون روسیه اختصاص داده می‌شود و در برنامه تولد مسکو نیز این سنت ادامه داشت. در حین برگزاری برنامه کنسرت‌های فراوانی توسط گروه‌های مختلف اجرا شد، اما دو میان‌برنامه به نظر خیلی جالب می‌آمد. نخست آنکه (طی یک برنامه از پیش ساخته شده) ارتباط مستقیمی با خبرنگاری در سطح شهر برقرار شد و او با طنز ناهنجاری‌ها و سختی‌هایی که در مسکو نیز همانند هر شهر دیگر، کم یا زیاد وجود دارد را به نمایش کشید. شاید بتوان گفت این قسمت از برنامه یک نقطه عطف بود تا شهروندان و مسوولان شهری در میان خنده‌های‌شان توجه بیشتری به این ناهنجاری‌ها داشته باشند و در رفع آن بکوشند.

میان برنامه‌ای که نه قصدش حمله به مسوولان شهرداری بود و نه توهین به مردم بلکه به درستی تلاش داشت از جایگاه رسانه ملی در راستای افزایش حقوق شهروندی گام بردارد؛ چه در مقام مطالبه و چه در مقام آموزش. در میان برنامه‌ای دیگر نیز شبکه «مسکو ۲۴» با پخش گاف‌های رسانه‌ای خود کوشید تا مردم را از ته دل بخنداند و بیشتر آنها را با خود همراه کند.

پرده سوم: بدون شک یکی از زیباترین جلوه‌های اینگونه برنامه‌ها، فضای خانوادگی و سلامت اخلاقی از این قبیل جشن‌هاست. عموما خانواده‌ها، مادران به همراه فرزندان خردسال خود، عاشق و معشوق‌ها یا حلقه‌هایی از دوستان حتی از ملیت‌های مختلف به چشم می‌خورند که آمده‌اند تا ساعات شادی را سپری کنند، اما پیدا کردن بی‌اخلاقی و مزاحمت بسیار بسیار دشوار است.

پرده چهارم: هنگامی که برنامه پایان می‌یابد، خیلی سخت است که متوجه بشوی مردم به چه هنگامی آن محل را اینقدر آرام و بدون سر و صدا ترک کرده‌اند؛ شاید به این دلیل باشد که روس‌ها عموما با یکدیگر با صدای بلند صحبت نمی‌کنند و دشوار است صدای دو نفر که در میز کناری شما در رستورانی یا پارکی نشسته و مشغول صحبت هستند را بشنوید. در آخر رفتگرانی که مشغول نظافت هستند، آرام آرام ظاهر می‌شوند؛ البته نمی‌توان گفت که یافتن زباله سخت است، اما آسان هم نیست.

در شماره‌های بعدی «در حوالی میدان سرخ» بیشتر درباره الفبای حقوق شهروندی جامعه روسیه و نقاط روشن و تاریک آن خواهم نوشت.

تیتر مصور | از ۱۶ سرمربی لیگ برتری، ۱۱ نفرشان رستوران دار هستند!

رضا جنگی

فلاش‌بک

باید خرد کامل رو برای واکنش به دست بیاری؛ در زمان و مکان مناسب. ما خیلی وقت‌ها می‌ایستیم که تو گوشی بخوریم در حالی که می‌تونیم جا خالی بدیم...

جنگ‌جوی صلح‌طلب - ویکتور سالوا

گردون

ابراهیم عمران

نام جنگجو؛ شهرت ماندگاری با مادر

سال‌های میانی دهه شصت و جنگ و تجاوز به مرزهای جغرافیایی که طی تاریخ بیشتر مورد تهاجم بوده و در مقام دفاع بر می‌آمده، آکنده از «خاطرات و خطرات» برای نسلی بوده که آن زمان سن و سالی نداشتند و به طریق اولی از توپ و تانک و دفاع از آبرو و ناموس و مام میهن، درک وافری برای شان وجود نمی‌داشت...

آن سال‌ها عکسی در خاطرات جمعی‌مان نقش بسته بود که نوجوانی را دراز کشیده بر زمین و تفنگی در دست نشان می‌داد. بعدها دانستیم عکاس این تصویر، الفرد یعقوب‌زاده است. اما نامی از پسرک این عکس هیچگاه در جایی نخواندیم و نشنیدیم و ندیدیم.

اگر نامی هم برده می‌شد، لاجرم در شهر و دیار و خانواده این مفقود شده آن سال‌ها بود که «جاویدان» می‌شد برای سال‌های افتخارآفرینی این دیار.

از بد نبود امکانات این سال‌ها در آن سال‌ها، شهدا و اسرا و جانبازان، در خلوتی شاید «خود دوست داشته» به سر می‌بردند و بسان حالیه نبود که به سبب پیشرفت ارتباطات، اگر جنگی و ستیزی هم در گوشه و کنار جهان درمی‌گیرد، صحنه‌هایی از این دست، به سرعت جهانی می‌شود و در کسری از ثانیه کل گیتی خبر از کنه و عمق ماجرا خواهد داشت.

آری اکنون که صاحب آن عکس ماندگار و نام ماندگارترش بیشتر برای هم‌میهنانش شناخته شد و همه از «حسن جنگجو» می‌گویند و می‌نویسند و در شبکه‌های اجتماعی و مجازی این روزها به اشتراک می‌گذارند رشادت و جانفشانی‌اش را.

در بستری دیگر از این وقایع که به حتم، فقط در همین جغرافیای اعتقادی و ایمانی رخ می‌دهد و کمتر نشانه‌هایی از این دست در دنیا مشاهده می‌شود.

مادر زجر دیده‌اش طی این همه بی‌خبری از فرزند؛ در همان روز به دیدار فرزند غیورش می‌رود در دیار باقی...

آری به‌راستی مخرج مشترک این «دل دادگی» و این قرابت معنوی چیست و آیا فقط و فقط اجلی است که آمده و جانی را به جانستان تسلیم کرده؟!

به باورم اگر نیک بنگریم و دور از هر بده و بستان مرسوم بخواهیم، چنین مورد نادری را واکاوی کنیم جز به آن نمی‌رسیم که وجود چنین مادرهایی بوده که این‌گونه فرزندانی پرورش می‌دادند که حاضر بودند از همه آرامش و رفاه خویش بزنند تا متری از سرزمین‌شان کم نشود. افسوس که بنگاه‌های خبررسانی دنیا، نمی‌توانند و در حقیقت نمی‌خواهند که در بستری بی‌طرفانه، واقعه‌ای بدین شکل را پوشش دهند.

اگر بعد از سال‌ها هنوز در مورد جنگ جهانی اول و دوم و متفقین و متحدین و نازی‌ها و روس‌ها و دیگران، فیلم ساخته می‌شود و کتاب‌ها به تحریر در می‌آید که لامحاله ایرادی هم بدان نمی‌تواند باشد و از منظر آنان رشادتی بوده که لیاقت به تصویر کشیدن یا در صفحات کتاب، نقش بر بستن دارد چرا دلاوری خویش را ما، نتوانیم جهانی کنیم و بهره‌ها از آن بریم که حق و نصیب ما است.

هر چند فضای معنوی آن سال‌ها، به حتم موجد رزم‌آوری جوانان این دیار می‌شد ولی کمترین کار برای ادای دین به این ماندگاران ایران زمین، شناساندن روحیات خاص آنان به جهانیانی است که بی‌خبر از این معنویات خاص ایرانی - اسلامی هستند و دستگاه‌های مربوط، به حتم در این میان می‌توانند ایفاگر چنین مهمی باشند.

محسن جنگجو و مادر گرانقدرش در سرای باقی به هم رسیدند بعد از سی و اندی سال و به حتم گفتنی‌ها خواهند داشت برای هم. این ماییم و اندکی تفکر و غور در چرایی این دست کوتاه شدن از دنیا و به خود آمدن بیشتر...

نگاه آخر

سیدمحمد بهشتی

تا بخورد تا ببرد جان مرا عشق کهن / آن کهنی کو دهدم هر نفسی جان نوی (مولانا)

زندگی در جدال میان کهنه و نو

شاید نوخواهی صفت ابنای بشر باشد؛ همه ما خانه نو، لباس نو، اسباب و اثاث نو را دوست داریم لیکن عمر این نو بودن کوتاه است؛ لباس‌های‌مان را پیش از به تن کردن، اسباب و لوازم‌مان را در همان چند ماه اول و حتی خانه‌های‌مان را حداکثر پنج سال نو می‌شمریم. همه اینها به محض احساس کهنگی، برای‌مان ملال‌آور می‌شود و به فکر تخریب و تعویض می‌افتیم. کهنه‌ها را همچون زباله دور می‌ریزیم؛ چون کهنه مستعمل شده، یعنی به دردی نمی‌خورد. به این ترتیب با سرعت زیادی مشغول تولید زباله‌ایم. تقصیری هم نداریم؛ یک سده‌ای است که غالب آنچه تولید شده از ابتدا کهنه و در معرض تبدیل شدن به زباله بوده است. اما از آنجاکه معیار ارزش برای ما، صرفا نو بودن شده است، چه بسیار امور ارزشمندی که در این میانه دور ریختیم در حالی که حقیقتا کهنه نبودند. جالب آنکه در دوره معاصر، هرقدر به خیال خود کهنگی را از زندگی‌مان رانده و نو را به جایش نشانده‌ایم، باز شاید هیچ زمان دیگری به اندازه امروز زندگی ما مشحون از امور کهنه نبوده باشد، چراکه آن چیزی که در این مدت به جدالش رفتیم و از زندگی حذف کردیم، نه «کهنه»‌ها که «کهن» بودند: «کهنه» آن چیزی است که به مرور از قیمتش کاسته شده و «کهن» آن چیزی است که گذشت زمان بر قیمتش افزوده.

«کهنه» دور ریختنی است و «کهن» حفظ کردنی.
«کهنه» بی‌قدر و قیمت است و «کهن» پرقیمت.
«کهنه» ملال‌آور است و «کهن» دل‌انگیز.
«کهنه» همچون کهولت جسمانی پیر است و «کهن» همچون فرزانگی و پختگی پیر.
«کهنه» در حبس زمان تقویمی است و «کهن» از چرخه کون و فساد رهیده است.
«کهنه» ابتر است و «کهن» زایاست و توان نو به نو شدن دارد.
«کهنه» مثل برگ‌های سال گذشته درخت است و «کهن» همچون ریشه‌های عمیق‌تر شده درخت است در خاک. این ریشه‌هاست که هر سال برای درخت برگ و بار نو به ارمغان می‌آورد؛ لذا نو شدن از اطوار کهن بودن است. با قطع ریشه‌های کهن درخت، توان نو شدن هر ساله را از آن می‌گیریم. بدین‌سان مدتی است که با رفتن به جدال کهن‌ها، امکان معاصر شدن را از خود گرفته‌ایم و هر آن چیز نویی که به جایش نشانده‌ایم، از آن‌جهت که از ریشه‌ای تغذیه نمی‌شود، کهنه‌ای است تازه‌متولد یا نویی است مستاصل (از اصل جدا شده). با وجود تصورمان، هر آن چیزی که تازه پدید آمده، نو نیست؛ ای بسا اموری که از بدو پیدایش و حتی در مرحله جنینی کهنه‌اند، چون در نوبت کهنگی قرار دارند و دیر یا زود مستعمل می‌شوند و باید دور ریخته شوند. هرچیز به میزانی که از کهن بودن بی‌بهره باشد، کهنه است فارغ از اینکه چقدر از عمرش گذشته باشد. پس متضاد «کهنه»، «کهن» است و نه «نو» و ما درست از زمانی که متضاد «کهنگی»، را «نویی» دانستیم، بیش از پیش مشغول تولید کهنه‌ها شدیم. اگر روزگاری هر آنچه می‌ساختیم، به سبب اتصال به امر کهن عمری طولانی‌تر از عمر خودمان داشت، از وقتی تیشه به ریشه کهن زدیم، هرآنچه تولید می‌کنیم عمری کوتاه‌تر از عمر خودمان دارد و کهنه است؛ مثل تولید اشیای یک‌بار مصرف. شیء یک‌بار مصرف، نه فقط بعد از مصرف که از بدو تولید کهنه است. حتی می‌توان گفت امری مثل مُدنیز چیزی نیست جز تولید کهنه؛ چون هر مدی بلافاصله در معرض از مد افتادن است.

زندگی آدمی در جدالی دایمی میان کهن‌ها و کهنه‌ها سپری می‌شود؛ حتی گوهر گرانمایه عمر. این میل ما است که با زندگی خود همچون امری کهن مواجه شویم که سپری شدنش بر قدر و قیمتش می‌افزاید و هر دم تر و تازه می‌شود یا با آن از بدو جوانی همچون امری کهنه و باطل برخورد کنیم و مصرفش کرده و به پایانش برسانیم. طبیعتا هر قدر زندگی را صرف امور کهن کنیم خود را از چرخه کون و فساد رهانده‌ایم و هر قدر که مشغول کهنه‌ها باشیم، آن را هدر داده‌ایم.

البته درک قدر و قیمت امور کهن و غنا بخشیدن به آنها مقتضیاتی دارد؛ هر زمینه و زمانه‌ای مساعد آن نیست. در ادواری از تاریخ، زمینه مساعدتری مهیا بوده که هر چه از آدمی صادر می‌شود از قبیل «کهن» باشد؛ حتی روزمره‌ترین امور نظیر اسباب و آلات زندگی، اقسام صنایع و معماری و... بسیاری از آثار معماری که عمری چند صدساله کرده و امروز به ما رسیده، از آن‌روست که در سازوکاری به جز جریان کهنه‌سازی پدید آمده است؛ برای همین بعد از این همه سال، وجودشان را ملال‌آور نمی‌دانیم و از دیدن‌شان خسته نمی‌شویم. در عوض در ادواری، زمینه فقط مهیای تولید کهنه‌ها است و حتی از غایت فقدان قوه تشخیص، امور کهن قربانی پدید آمدن کهنه می‌شود. چیزهایی که «تاچیز»زاده شده و از لحظه تولد، در نوبت زوال قرار می‌گیرند. معماری و شهرسازی امروز از مصادیق کهنه‌سازی است؛ آن هم تولید انبوه کهنه. کهنه‌ها سرنوشت‌شان پیداست؛ آنها جوانمرگند. هرقدر حال جامعه بدتر باشد، مرگ تولیداتش قریب‌الوقوع‌تر می‌شود و حتی به مرز سقط جنین می‌رسد. دردآور وقتی است که چنین جامعه‌ای خیال کند که مشغول تجدید و نو شدن و عبور از گذشته و استقبال از آینده است.